**نقد ادبی: پیرامون نوشتار رئالیستی**

**برتولت برشت**

**پوینده، محمد**

این مقالهء کوتاه را ازآن‏رو نوشته‏ام که احساس می‏کنم ما نوشتار رئالیستی را که در مبارزه با هیتلر به آن احتیاج داریم به شیوه‏ای بسیار صوری تعریف می‏کنیم و در نتیجه‏ با این خطر مواجه می‏گردیم که در برابر دشمن ریاروی خویش در مجاله‏هایی پیرامون‏ صورت آثار هنری،سردرگم شویم.من به راستی نمی‏توانم باور کنم که لوکاچ برای نوشتار رئالیستی در حقیقت تنها یک الگوی واحد را پیشنهاد می‏کند:الگوی رمان رئالیستی‏ بورژوایی سدهء پیشین،الگویی که من در میان تمامی مبارزان ضد فاشیست و جامعه‏گرا، تنها کسی نیستم که نمی‏توانم با آن هیچ کاری بکنم.ضرورت مطلق دارد که(به دور از مجادلهء علنی که مناسبات را مسموم می‏سازد و وقت را هدرمی‏دهد)رئالیسم را به شیوه‏ای‏ طریقه‏های نوشتن حقیقت علیه فاشیسم به سطح موضوعی صوری تنزل کند.هر اثری باید برمبنای درجهء واقعیتی که این اثر در هر مورد مشخص به دریافت آن دست می‏یابد، داوری شود و نه برمبنای درجهء همخوانی با یک الگوی تاریخی که پیشاپیش تعیین شده‏ است.بنابراین من پیشنهاد می‏کنم که مساله گستردگی مفهوم رئالیسم را به موضوع‏ مجادلهء جدیدی در این مجلهء سخنگوی اتحاد گستردهء نیروهای ضد هیتلری تبدیل‏ نسازیم.چنین مجادله‏ای تضادهای موجود را چنان حادتر می‏کند که تحمل ناپذیر می‏کردند.و این موضوعی است که باید به رغم همه چیز از آن اجتناب کرد.به همین‏ می‏گردند.و این موضوعی است که بای به رغم همه چیز از آن اجتناب کرد.به همین‏ سبب من بر آن شدم تا به بیان مثبت نظرگاه‏هایم بپردازم،آن هم با لحنی که موضوع‏ به همین جا ختم شود(این موضوع در آخرین شمارهء انترناسیونال لیتراتور (Internationale Literatur روند بسیار بدخواهانه‏ای به خود گرفته چرا که لوکاچ طی آن، بدون ارائه هیچ دلیلی به‏"بعضی از نمایشهای برشت‏"به عنوان نمایشهای صورت‏گرا1 می‏تازد.

گسترگی و تنوع دامنهء نوشتار رئالیستی

خواندن برخی از مقاله‏ها که به ویژه به شیوهء نوشتار رئالیستی کاملا معینی،به شیوهء زان بورژوایی پرداخته‏اند،خوانندگان مجلهء داس ورت‏2ار به تازگی بر آن داشته تا نگرانی خویش را از اینکه مبادا مجله،دامنهء بسیار محدودی برای رئالیسم در ادبیات‏ قائل شود،ابراز دارند.بی‏گمان پاره‏ای از مطالب این مجله،معیارهایی به این نتیجه‏ رسیده‏اند که منظور نویسندگان این مطالب آن است که:یک کتاب هنگامی به شیوهء رئالیستی نوشته شده است که‏"همانند رمان‏های رئالیستی بورژوایی سدهء پیشین‏"نوشته‏ شده باشد.مسلم است که واقعیت امر هیچ این‏چنین نیست.یک شیوهء نگارش رئالیستی‏ را از شیوه نگارش دیگری که رئالیستی نیست،نمی‏توان تشخیص داد مگر با مقابله اثر موردنظر با واقعیتی که به شرح آن می‏پردازد.در این مورد،رعایت هیچ نوع شرایط صوری،9روری نیست.شاید بی‏فایده نباشد که در این‏جا نویسنده‏ای قدیمی را به خوانندگان معرفی گنم که به شیوه‏ای غیر از رمان‏نویسان بورژوا می‏نوشت و درهرحال‏ جای آ دارد که رئالیست بزرگی نامیده شود:اشاره‏ام به شاعر انقلابی بزرگ انگلیسی‏ شلی‏3است.اگر چنان می‏نماید که قصیدهء عظیم او"کارناوال هرج و مرج‏" که بی‏درنگ‏ پس از شورشهای منچستر(1819)که بورژوازی آن را در خون خفه کرد،سروده شده،با تعریفهای رایج نوشتار رئالیستی همخوان نیست،در این حال بایستی کاری کرد تا تعریف‏ نوشتار رئالیستی،دگرگونه،گسترده و کامل شود...

از بالزاک بسی چیزها می‏توان آموخت،البته به شرط آنکه قبلا خیلی چیزها را آموخته باشیم.اما بایستی در مکتب بزرگ رئالیست‏ها،شاعرانی همانند شلی را در جایگاهی بس والاتر از بالزاک قرار داد،زیرا اولی بیش از دومی،تعمیم انتزاعی را امکان‏پذیر می‏سازد و به‏علاوه،دوست طبقات فرو دست است نه دشمن آنان.

در آثار شلی می‏توان دریافت که نوشتار رئالیستی نه مترادف روی برتافتن از صورت‏ خیالی است و نه به طریق اولی.خیال‏پردازی هنرمندانه.هیچ عاملی نیز سروانتس‏4و سویفت‏5رئالیست را از دیدن این باز نمی‏دارد که شوالیه‏ها با آسیابهای بادی می‏جنگند و اسبها.دولت برپا می‏دارند.صفت برازندهء رئالیسم نه محدویت،بلکه گستردگی‏ است.زیرا خود واقعیت نیز گسترده،گونه‏گون و متضاد است تاریخ الگوهایی را می‏آفریند و سپس آنها را کنار می‏گذارد.فرد زیباپرست می‏تواند به عنوان مثال خواستار جای دادن‏ اندرز تاریخ در خود رویدادها شود و ابراز داوری را بر نویسنده،ممنوع بدارد.اما نه‏ کریملها وزن‏6.نه دیکنز،نه بالزاک،هیچ‏یک تعمیم بخشی،انتزاع کردن و اندرز دهی‏ را ممنوع نمی‏دارند.گیرم‏که تولستوی،یگانگی خواننده با آدمهای داستان را تسهیل‏ می‏کند و ولتر مانع آن می‏شود.نگارش بالراک سرشار از تنش‏7و کشمکش‏8است،نگارش‏ هاشک‏9از تنش رو برمی‏تابد بر کشمکشهای بسیار کوچک استوار است.صورتهای بیرونی‏ نیستند که نویسندهء رئالیست را می‏آفرینند.به‏علاوه،اقدامهای پیشگیرانهء مؤثری نیز وجود ندارد:گاهی شم هنری بسیار پرشوری به صورت پرستی گندیده تبدل می‏شود و تخیلی پربار به اوهام گویی سترون و آن هم اغلب نزد نویسنده‏ای واحد.اما این دلیلی‏ بر دوری گزیدن از شم هنری و تخیل نیست.به همین ترتیب رئالیسم پیوسته به ناتورالیسم‏ مکانیستی تنزل می‏یابد.آن هم نزد بزرگ‏ترین نویسندگان.رهنمودی از نوع‏"مانند شلی بنویسد!"گزافه خواهد بود،درست مثل‏"مانند بلزاک بنویسید!"کسانی که به‏ این رهنمودها دل‏خوش بدارند بایستی با صورتهای خیالی قرض گرفته شده از زندگی‏ مردمانی که مدتها پیش مرده‏اند،ادای مقصودکننده و پیرامون آن واکنشهای روانی که‏ دیگر رخ نمی‏دهند.به خیالپردازی دست بزنند.اما هنگامی که مشاهده می‏کنیم واقعیت‏ با چه شکلهای گونه‏گون گسترده‏ای می‏تواند توصیف شود،آن‏گاه درمی‏یابیم که رئالیسم، مساله‏ای مربوط به فرم نیست.هنگام ارائه الگوهای صوری،هیچ چیزی بدتر از ارائه‏ الگوهای بسیار کم نیست.گره زدن مفهوم عظیم‏"رئالیسم‏"به نام چند نفر،هر اندازه‏ مشهور هم باشند،و فروکاستن آن به چند فرم،فرم‏هایی که حتی بسیار ارزشمند باشند، و بدین‏سان تبدیل آّ? به روش آفرینشی که ورای آن هیچ راه نجاتی نیست،بسی زیانبار است.در باب اعتبار شکلهای ادبی باید از واقعیت پرس‏وجو کرد،نه از زیبایی‏شناسی‏ و نه حتی از زیبایی‏شناسی رئالیسم.صدها طریقه برای بیان و پنهان داشتن حقیقت‏ وجود دارد.ما زیبایی‏شناسی خود را همانند اخلاقمان از الزامات پیکارمان استنتاح‏ می‏کنیم

(4). Cervantes

(5). Swift

(6). Grimmelshausen

(7). Tension

(8). Conflit

(9). Hasek